

اگر در آن مهمانی آجوتعارف نکرده بودم.... داستانی از قوّه متحوّل کننده امر الهی

۱۳ فوریه ۲۰۰۸

کری ایناک راینشتاین / فورت ولی، جورجیا

اقبال به امر بهائی در سال ۱۹۶۳

اگر در آن مهمانی، در چهارم ژوئیه ۱۹۶۳ در برکلی هیلز در شمال کالیفرنیا به دختری زیبا آجوتعارف نکرده بودم شاید به این زودی‌ها با امر بهائی آشنا نمی‌شدم.



کری ایناک راینشتاین

اسمش ساندر را بود؛ با دیگران فرق داشت؛ زیرا تنها کسی بود که مشروب نمی‌نوشید و لب به الکلی نمی‌زد. پرسیدم از چه روی نمی‌نوشی؛ گفتا که بهائی است و بهائیان مجاز به نوشیدن مشروب الکلی نیستند. بعدها به من گفت که نسل پنجم خانواده بهائی است که در ژاپن پرورش یافته و مادرش در آنجا عضویت محفل روحانی ملی را داشته است.

مادر مادر بزرگ ساندر را در جلسه خطابه حضرت عبدالبهاء در سال ۱۹۱۲ در دانشگاه استنفورد حضور داشته و از حضرت عبدالبهاء انگشتی زیبایی از طلا ویشم زرد دریافت داشته است. وقتی با ساندر ملاقات کردم آن انگشت را در انگشت داشت.

پرسیدم معنای بهائی چیست. در نظر من که کلیمی بودم و در این آئین پرورش یافته، همچون سازمانی یهودی جلوه می‌کرد؛ سازمانی به نام "بنائی بریت"^۱. موقعی که دربارهٔ امر بهائی توضیح می‌داد، قوطی آبجویی را که تازه باز کرده بودم کنار گذاشتم و از آن موقع به بعد لب به آبجو نزدم.

ساعتها بعد پیاده به سوی باغ گل سرخ برکلی رفتیم؛ باغ معلّق زیبایی، ایجاد شده روی سطح شیبدار تپّه‌ای، که هوش از سر می‌ربود. زیر طاق درختی سرخ‌چوب^۲ ایستادیم و در آن حال ساندرا مطالب بیشتری دربارهٔ امر بهائی برایم تعریف کرد.



دو نما از باغ گل سرخ برکلی

شاهد طلوع خورشید بودیم و سپس جدا شدیم - اما قبل از آن از او تقاضا کردم که باز هم یکدیگر را ببینیم. او پذیرفت؛ بعد از ظهر همان روز به منزلش رفتم. وقتی به آنجا رسیدم به ساندرا گفتم که مایلیم خدا را باور داشته باشیم و دلیلی می‌خواهم که رد نتوانم کرد.

من در خانه‌ای که غذای حلال (kosher) می‌پزند بار آمده‌ام؛ در خانواده‌ای یهودی غیرمذهبی که از مذهب فقط غذای حلالش مطرح است. از دوران نوجوانی جستجوی روحانی‌ام را آغاز کردم؛ به گزینه می‌دانستم که چیزی به نام روح انسانی وجود دارد.

ساندرا گفت که باید دستی به دعا بردارم و من گفتم که نمی‌دانم چسان باید دعا کرد. پس او اینگونه آغاز کرد که، "قَلْبًا طَاهِرًا فَاخْلُقْ فِيَّ يَا إِلَهِي، سِرًّا سَاكِنًا جَدِّدْ فِيَّ يَا مُنَائِي، وَبِرُوحِ الْقُوَّةِ ثَبِّتْنِي عَلَى أَمْرِكَ يَا

^۱ بنائی بریت بین‌الملل (B'nai B'rith International) که در زبان عبری به معنای "فرزندان عهد و میثاق" است، قدیمی‌ترین سازمان خدماتی یهودی در جهان است که خود را به امنیت و استمرار قوم یهودی و کشور اسرائیل و مبارزی با یهودی‌ستیزی و الحاد متعهد می‌داند. رسالت آن متحد کردن پیروان آئین یهودی و تقویت هویت یهودی از طریق تقویت حیات عائله یهودی، خدمات گسترده به شهروندان سالمند و حمایت و اقدام از طرف یهودیان در سراسر جهان است - م

^۲ درخت غول، درخت سکویا (Sequoia) یا درخت سرخ‌چوب (redwood) که اعراب آن را "شجر الماموت" می‌نامند، بلندترین و بزرگترین درخت دنیا است که در کالیفرنای آمریکا و چین می‌روید - م

مَحْبُوبِي، وَبُنُورِ الْعِظَمَةِ فَأَشْهَدْنِي عَلَى صِرَاطِكَ يَا رَجَائِي، وَبِسُلْطَانِ الرَّفْعَةِ إِلَى سَمَاءِ قُدْسِكَ عَرِّجْنِي يَا أُولَى، وَبَارِيَاكِ الصَّمَدِيَّةِ فَأَبْهَجْنِي يَا آخِرِي، وَبِنِعْمَاتِ الْأَزَلِيَّةِ فَاسْتَرِحْنِي يَا مُؤْنِسِي، وَبِعَنَاءِ طَلْعَتِكَ الْقَدِيمَةِ نَجِّنِي عَنْ دُونِكَ يَا سَيِّدِي، وَبِظُهُورِ كَيْنُونَتِكَ الدَّائِمَةِ بَشِّرْنِي يَا ظَاهِرٌ فَوْقَ ظَاهِرِي وَالبَاطِنُ دُونُ بَاطِنِي.^{۳۳}

موقعی که مشغول دعا بود، دیدگانم را بسته بودم و عقابی طلایی را در نظر مجسم می‌کردم که بالهایش را گشوده و رگباری از باران پاکیزه کننده از جمیع جهات به رویم ریزان بود. ساندر را کلمات مکنونه را نشانم داد؛ اولین صفحه را خواندم. آنچنان کلام زیبا و مقتدرانه حضرت بهاءالله بر من اثر گذاشت که ناخودآگاه ایمانم را، اعتقادم را، باورم را به امر بهائی اعلام کردم.

این همان دلیل و برهانی بود بر وجود خدا که نیاز داشتم؛ خدایی که اکنون پیامبری جدید را فرستاده بود. ابداً نمی‌توانستم تصوّر کنم کسی وحی و الهامی مستقیم از خالق توانا دریافت نکند و بتواند کلماتی با این قدرت و جلال بنویسد. از آن زمان تا کنون کوچک‌ترین شک و تردیدی به دلم راه نیافته است. دو پسر، نیکلاس و بنجامین Benjamin نیز همان راهی را رفتند که من پیمودم و هر دو بهائی هستند.

وقتی من و ساندر سی سال بعد در سیاتل یکدیگر را دیگر بار دیدیم، او همان کتاب مناجاتی را به من داد که در آن روز از آن برایم خوانده و سبب شده بود به امر بهائی اقبال کنم. او تمامی آن سالها آن را برایم حفظ کرده بود. اکنون در خانواده ساندر هفت نسل بهائی هستند.

بهائی شدن من از یک قوطی آبجو، آبجویی که هرگز پذیرفته نشد، آغاز گشت. چه کسی می‌توانست قوه متحوّل کننده‌ای را که آن حرکت به دنبال داشت تصوّر کند؟

از منبعی دیگر (<http://bahairants.com/happy-st-patricks-day-to-my-fellow-bahais-392.html>):

یکی از بدیهی‌ترین علائم بهائی بودن این است که شما (مگر برای مداوا به تجویز پزشک) مشروب الکلی نمی‌نوشید. تمامی بهائیان از فرصتی که برای بیان کردن ایمان و اعتقاد خود در چنین اوضاع و احوالی یافته‌اند داستان‌هایی دارند که تعریف کنند. بنابراین، به جای آن که از جشن‌هایی مثل روز سنت پاتریک دوری کنیم، شاید بهتر باشد از اینگونه فرصت‌ها استفاده کنیم و با دیگران بیامیزیم و به دیگران بگوییم که چرا مشروب الکلی نمی‌نوشیم. داستان "کری ایناک راینشتاین" یکی از همان موارد است. [نویسنده بعد از نقل قسمتی از داستان گری که در بالا به طور کامل نقل شد، می‌افزاید:]

یکی از دوستان در مهمانی کوکتل [نوعی مشروب الکلی - م] شرکتشان حضور یافت و با مدیران اجرایی شرکتش (که یکی از ۵۰۰ شرکت برتر امریکا است) معاشر شد. معاون شرکت می‌دانست که او بهائی است و

مشروب الکلی نمی نوشد. اما، وی پی (VP)، خانمی از همکارانش، قصد داشت شتابان به دستشویی برود و از این دوست بهائی من خواست که کوکتل او را برای نگه دارد.

او در آنجا ایستاد در حالی که کوکتل را "آنطور که شاید و باید" در دستش نگه داشته بود. در این موقع رئیسش، همان معاون شرکت، با نگاهی خشمگین، به او نزدیک شد و گفت، "تصور می کردم که بهائی هستی و مشروب نمی نوشی."

دوستم جواب داد، "آقا، اگر واقعاً اینطور فکر می کنید لطفاً لحظه ای صبر کنید تا جواب خودتان را بلافاصله دریافت کنید."

رئیسش متحیر ایستاد تا ببیند چه اتفاقی می افتد. بالاخره همکار دوستم برگشت و در حالی که کوکتل را از دوستم می گرفت و جرعه ای نوشید گفت، "خیلی ممنون که کوکتل را برایم نگه داشتی."

Cary Enoch Reinstein: The transformative power of the Faith

February 13, 2008

Cary Enoch Reinstein
Fort Valley, Georgia
Baha'i since 1963

If I hadn't offered a pretty girl a can of beer at a 1963 Fourth of July party in the Berkeley Hills of northern California, I probably wouldn't have come across the Baha'i Faith quite so soon.



Cary Enoch Reinstein Her name was Sandra. She stood out because she was the only one not drinking alcohol. I asked her why. She said she was a Baha'i, and Baha'is aren't permitted to drink. She later told me she was a fifth-generation Baha'i raised in Japan, where her mother was on the [National Spiritual Assembly](#).

Sandra's great-great-grandmother attended [Abdul-Baha's](#) talk at Stanford University in 1912, where He presented her with a Baha'i ring of orange jade and gold. Sandra was wearing that ring when I met her.

I asked her what Baha'i meant. Being raised Jewish, it sounded to me like the name of a Jewish organization – B'nai B'rith. As she was explaining the Baha'i Faith, I put down my just-opened beer can and haven't picked one up since.

Hours later we walked to the Berkeley Rose Garden, a stunningly beautiful hanging garden carved out of a steep hill. As we stood under a redwood arch, Sandra told me more about the Baha'i Faith.

We watched the sun rise and then parted -- but not before I asked her out on a date. She accepted, and I went to her house that afternoon. When I got there, I told Sandra I wanted to believe in God and only needed incontrovertible proof.

I had grown up in a kosher but otherwise nonreligious Jewish immigrant family. I had been spiritually seeking since my teen years. I was intuitively sure there was such a thing as the human soul.

Sandra said I had to pray, and I told her I had no idea how to do that. So she read the prayer that begins, "[Create in me a pure heart](#), O my God, and renew a tranquil conscience within me, O my Hope! Through the spirit of power confirm Thou me in Thy Cause, O my Best-Beloved, and by the light of Thy glory reveal unto me Thy path."

While she was praying, I closed my eyes and visualized a golden eagle with outspread wings and heavy cleansing rain coming at me from all directions. Sandra showed me the [Hidden Words](#), and I read the first page. At that point I spontaneously declared my belief in the Baha'i Faith, overwhelmed by the beauty and authority of Baha'u'llah's words.

This was the proof I needed that God existed and that He had a new Messenger. I could not conceive how anyone could write words of such power and authority without direct revelation from the Creator. I have never had a single doubt since. My grown sons, Nicholas and Benjamin, have followed in my path. Both are Baha'is.

When Sandra and I met again in Seattle 30 years later, she gave me the same [prayer book](#) she had read from the day I decided to become a Baha'i. She had saved it all those years for me. There are now seven generations of Baha'is in Sandra's family.

My becoming a Baha'i resulted from one rejected can of beer. Who could have imagined the transformative power that would follow.